

جایگاه ایران و غرب در تاریخنگاری سیدجواد طباطبائی و درونمایه سیاسی آن

علی صالحی فارسانی*

چکیده

مسئله این نوشتار این است که کلیت فرآورده پژوهشی طباطبائی (در دو حوزه ایران و غرب) چه دلالت سیاسی برای اکنون ایران زمین دارد و پاسخ‌دهی بدان نیز بر پایه این پیش-فرض است: تاریخنگاری طباطبائی در پرتوی یک منظومه فکری قرار می‌گیرد که با شناسایی آن می‌توان به دریافت ژرف‌تری از قصد وی در تاریخنگاری دست‌یافت که دارای دلالت‌هایی برای اکنون ایران زمین باشد.

این کار از رهگذر خوانش میان‌سطری اشتراوسی انجام و چارچوب نظری نیز پرابلماتیک در معنای آلتوسری آن است. به‌طور دقیق طباطبائی در پی ارتقاء حوزه شناخت ایران، به یک برنامه پژوهشی زاینده یا پرابلماتیک است؛ به‌گونه‌ای که فراتر از برداشت ایدئولوژی‌های خاص باشد و بتوان آن را در حوزه‌های مختلف به‌کار بست.

پرسش اصلی این است که این پرابلماتیک چه دلالت سیاسی دارد؟ وی از مشروطه با عنوان یک نوزائی دوم ناکام یاد می‌کند و می‌کوشد از رهگذر تاریخنگاری در دو حوزه ایران و غرب، از این ناکامی مانع‌زدائی کند. نظم آرمانی هم‌ارز با آن نیز ناگزیر نمی‌تواند با مؤلفه‌های دولت مدرن ناهم‌خوان باشد، با این وجود وی هم‌زمان هم بر تبار ویژه اروپائی این مؤلفه‌ها و هم بر ضرورت سازگاری «نهادسازی و تدوین اصل‌های حقوقی در ساحت حکمرانی» با «هویت تاریخی-فرهنگی» تأکید می‌کند.

کلیدواژه‌ها: طباطبائی، پرابلماتیک، نوزائی دوم، هویت ایرانی، غرب

* استادیار گروه علوم سیاسی، واحد سمنان، دانشگاه آزاد اسلامی، سمنان، ایران،
ali_salehi62@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۲/۲۲، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۶/۰۸



۱. مقدمه

جواد طباطبائی از برجسته‌ترین چهره‌های حوزه اندیشه سیاسی است و در جامعه علمی-دانشگاهی ایران در رشته‌های مختلف علوم انسانی، از قابل‌تأمل‌ترین نویسندگان به‌شمار می‌آید؛ آن‌گونه که پرسش‌های بنیادین طرح‌شده از سوی وی، موافقان و مخالفان بسیاری را برانگیخته است و هرکسی که سودای مطرح شدن در میدان علم سیاست در سر باشد، ناگزیر از ستایش یا نکوهش وی خواهد بود که البته این واکنش می‌تواند با مایه‌هایی از بزرگ‌نمائی نیز همراه شود. وی درگیر طرح‌های پژوهشی درازدامن و ژرفی است که حیطه‌های مختلفی را دربرمی‌گیرد که با نگارش کتاب‌هایی جدید و بازویراست کتاب‌های پیشین وی همراه بوده و در نمونه‌هایی نیز که در ادامه اشاره خواهد شد، این طرح‌ها بی-فرجام مانده است و پژوهشگران حوزه اندیشه سیاسی (از شمار جدی و تفننی)، چشم‌به‌راه انتشار این پژوهش‌ها در قالب کتاب، مانده‌اند.

این آفریده‌های پژوهشی را که در شمار تاریخ‌نگاری اندیشه سیاسی جای می‌گیرند، می‌توان به دو مجموعه بزرگ، بخش کرد: نخست کتاب‌هایی مربوط به تاریخ اندیشه سیاسی در غرب و دوم کتاب‌هایی که با هدف تدوین تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، نوشته شده‌اند. مسئله‌ای که از این بخش‌بندی برانگیخته می‌شود چنین است: کلیت فرآورده پژوهشی جواد طباطبائی در ذیل دو مجموعه اندیشه سیاسی غرب و ایران، چه دلالتی برای اکنون ایران-زمین دارد. این مسئله، بر کانون این پیش‌فرض استوار است که وی یک منظومه فکری دارد که «گذشته ایران یا سنت قدمائی به‌جامانده» و «غرب» (البته گفتنی است: خود جواد طباطبائی به‌علتی که تشریح خواهد شد، به‌جای این اطلاع از اروپا استفاده می‌کند)، به‌عنوان دو مؤلفه مهم این منظومه، دارای جایگاه مشخصی در آن هستند. در این نوشتار پیش-انگاشت این است که تاریخ‌نگاری جواد طباطبائی در ذیل دو مجموعه گذشته ایران و غرب، در پرتوی یک منظومه فکری قرار می‌گیرد که با شناسایی آن از رهگذر خوانش میان‌سطری آفریده‌های تاریخ‌نگارانه وی، می‌توان به دریافت ژرف‌تری از آن دریافت که دارای دلالت‌هایی برای اکنون ایران‌زمین باشد. بر پایه این پیش‌انگاشت است که به‌عنوان هدف این نوشتار، جایگاه سنت (یا گذشته ایران) و غرب (یا اندیشه اروپائی)، در این منظومه، ارزیابی می‌شود.

در واقع مسئله اصلی این نوشتار این است که جواد طباطبائی در ورای تاریخ‌نگاری خود در ذیل این دو مجموعه، چه خواسته‌هایی در سر دارد، یعنی هدف وی از تاریخ‌نگاری اندیشه سیاسی غرب و ایران چیست؟ در پاسخ به این پرسش دو رویکرد را می‌توان در پیش گرفت: نخست می‌توان این فرضیه را طرح کرد که هدف وی تنها نمایاندن جریان‌های مهم و ارائه روایت‌هایی جدی از ظهور و گسترش مدرنیته اروپائی و سیر شکل‌گیری و دگرگونی اندیشه سیاسی در گذشته ایران و سنت به‌جامانده است و وی در گزینش و برجسته‌سازی جریان‌ها و شیوه بازنمایی آن‌ها، هدف خاصی را پی‌نگرفته است. دوم آن‌که می‌توان این فرضیه را طرح کرد که وی دارای یک دستگاه فکری نظام‌مند است که موجب چارچوب‌مندی عملکرد وی در تاریخ‌نگاری می‌شود، آن‌گونه که از این دستگاه یا منظومه، هم راهبردهایی منسجم برای رویارویی با مدرنیته اروپائی یا غرب، و هم رویارویی با ایران و گذشته آن استخراج می‌شود.

در این نوشتار فرضیه دوم فرضیه اصلی و فرضیه نسخت فرضیه رقیب است و در جهت آزمون آن، تشریح این دستگاه یا منظومه فکری حاکم بر تاریخ‌نگاری جواد طباطبائی و نمایان‌سازی جایگاه جایگاه غرب و نظام سنت قدمائی ایران در آن، هدف اصلی این مقاله را تشکیل می‌دهد.

در این نوشتار، در برابر فرضیه رقیبی که وی را تنها تاریخ‌نگار و نمایان‌ساز گذشته، آن‌چنان که بوده است (از شمار گذشته ایران در زمان شکل‌گیری و تداوم همراه با زوال اندیشه ایران و بازآرایی آن در قالب مشروطه و گذشته غرب در زمان شکل‌گیری و گسترش مدرنیته اروپائی) فرض می‌شود، این ادعا طرح می‌شود که تاریخ‌نگاری جواد طباطبائی دارای هدف‌های پنهان‌نگارانه در معنای اشتراوسی است که از رهگذر خوانش میان‌سطری آفریده‌های پژوهشی وی به‌دست می‌آید و آن را دارای دلالت‌هایی برای اکنون و آینده ایران‌زمین می‌کند. چرا که وی متن اندیشه سیاسی ایران در زمان تدوین آن در دوره میانه اسلامی، تداوم همراه با زوال آن در دوره گذار و بازآرایی آن در زمان مشروطه را بر زمینه‌ای از اقتضاهای تمدنی و هویت فراقومیتی ایران می‌بیند، یعنی در پیوند با خودآگاهی جمعی اجتماع فراقومیتی ایران‌زمین، و هر نوع خوانشی مستقل از زمینه تاریخی این متن (یعنی پایداری‌های فرهنگی و سیاسی این اجتماع فراقومیتی با نظام‌های حکومتی خلافت مدینه، اموی، عباسی و عثمانی)، کژتابانه خواهد بود و خود این آگاهی از این پیوند و

شناخت از هویتی در گذشته، نمی‌تواند بدون دگرگونی خودگاهی برآمده از اقتضاهای هویتی و تمدنی ایرانی و بدون دلالت‌های فرهنگی و سیاسی برای اکنون ایران زمین باشد. در این نوشتار ضمن کوشش بر ردّ فرضیه رقیب و آزمون این مدعا، به‌عنوان فرضیه اصلی، محتوای این دلالت‌ها تشریح خواهد شد و روش خوانش متن نیز روش پنهان‌نگاری لئو اشتراوس است.

۲. روش پژوهش و تناسب آن با موضوع

کاربست چنین روشی، یعنی روش پنهان‌نگارانه اشتراوسی که اولویت را در خوانش متن بر دلالت‌های میان‌سطری جای می‌دهد، یکسره با سیره زیستی و پژوهشگرانه جواد طباطبائی هم‌خوانی دارد و موجب تناسب این روش تفسیر متن با موضوع این نوشتار می‌شود. چرا که رویه کنش‌گرانه وی، پرهیز از ورود به سیاست روز و هواداری از موضعی خاص در ستیزها و تنش‌های برخاسته از بازی قدرت است و این رویه با بنیادهای شناخت‌شناسانه وی نیز که در بخش بعدی به تفصیل بدان پرداخته خواهد شد، هم‌ارزی دارد. آن‌گونه که وی در آفرینش دانش، بیش از هرچیزی، هم‌خود را بر مرزبندی با ایدئولوژی و گسستن پیوندهای نظرورزی سیاسی با ستیزهای قدرت سیاسی می‌گمارد و این انگیزه پرهیز از تنش و ستیز می‌تواند با حزم‌اندیشی وی نسبت به دلالت‌هایی همراه باشد که ممکن است از سخن او استنباط شود و این رویه بدانجا انجامیده است که دریافت درست پیام درج‌شده در تاریخ‌نگاری او جز از رهگذر خوانشی میان‌سطری، ممکن نباشد. این پیام درج‌شده، افزون بر سویه سیاسی، سویه فرهنگی نیز دارد. چرا که همسو با خوانشی اشتراوسی، فرض می‌شود که اندیشمندان، انگاره‌های خود را که ناهم‌خوان با جریان فکری چیره بر جامعه و خرد متعارف می‌پندارند، در میان متن پنهان کنند و در صورت به پرسش گرفتن باورهای تثبیت‌شده و واکاوی بنیادهای ارزش‌گذارانه، پیام خود را پوشیده و غیرصریح به مخاطبان می‌رسانند و هنر نگارش اندیشمند در این است که بتواند از رهگذر محرمانه‌گویی با گروهی خاص از مخاطبان خود، ارتباط برقرار کند که کمترین حساسیت را برانگیزد.

این امر در سبک نگارش کتاب‌های طباطبائی بازتاب یافته: آن‌گونه که در متن کتاب‌های وی، صرف‌نظر فصل‌بندی، یک‌پارچه و بدون زیر‌عنوان است و نگارنده، نظر خود را تنها از رهگذر تفسیر یک متن تاریخی یا تعلیقه بر آن، می‌گوید.

البته گفتنی است: شیوه خوانش اشتراوسی این نیست که فرض شود نویسندگان، هم یک معنایی همه‌فهم برای انتقال به بسیاری از افراد و هم یک معنای محرمانه برای گروهی کوچک در نظر می‌گیرند، بلکه فرض می‌شود که معنای اصلی متن، فراسوی عبارت‌های زبانی و افق تاریخی متن، استنباط و فرض می‌شود که نویسنده با هدف پیشگیری از این خطر که از سوی مشروع‌ترین نگهبانان اخلاق در جامعه، به‌عنوان بدعت‌گذار و افشاگر دروغ‌های مصلحت‌آمیز و همچنین کارگزار ارزش‌زدائی از زیربناهای حکمرانی یا اجتماع، شناسائی شود، متن خود را می‌نویسد. چرا که این نادرستی‌های مصلحت‌آمیز زیربنایی است که اقتدار گروهی اندک بر خیل بسیاران را منطقی و طبیعی نشان می‌دهد (Strauss, 1952: 35-38).

۳. پیشینه پژوهش

طرحی که طباطبائی در انداخته، تازه و نتیجه بازپرداخت پژوهش‌های گذشته وی است و جامعه علمی-دانشگاهی هنوز نتوانسته است با گذر از دریافت غیراجمالی دستگاه فکری وی، به خوانش پیام غیرصریح آن دست یابد. بنابراین پژوهشی با هدف خوانش میان‌سطری آفریده‌های پژوهشی وی انجام شده باشد، نیست (البته به غیر از مخالفت‌های ایدئولوژیک صورت گرفته). با این وجود پژوهش‌هایی بر کانون برخی از کتاب‌های وی انجام شده است که از شمار آن می‌توان بر دو مقاله «بررسی سازواری منطقی نظریه انحطاط سیدجواد طباطبائی» (باقری و میرموسوی، ۱۳۹۷) و «بررسی کتاب ملت، دولت و حکومت قانون» (کلهرودی و بستانی، ۱۴۰۰) انگشت گذاشت.

البته کتابی با عنوان «تأملی بر عقب‌ماندگی ما: نگاهی به کتاب دیباچه‌ای بر انحطاط ایران نوشته دکتر جواد طباطبائی» نوشته شده که تنها بر یک کتاب طباطبائی متمرکز بوده است (قاضی‌مرادی، ۱۳۸۸) بدون آن‌که نگاهی به کلیت نوشته‌های وی داشته باشد. نگارنده این کتاب متوجه تمایز میان انحطاط تاریخی (به‌عنوان پدیده‌ای هم‌ارز با زوال اندیشه) با عقب‌ماندگی (در برابر توسعه‌یافتگی) نبوده است (در واقعی نقدی که طباطبائی بر رویکرد جامعه‌شناسانه در برخورد با تاریخ ایران وارد می‌کند بر این پژوهش نیز وارد است).

در مقاله‌ای نیز با عنوان «وجوه روش‌شناختی تاریخ‌نویسی اندیشه سیاسی جواد طباطبائی» کوشش شده است ابزارهای رهنمونی-اکتشافی طباطبائی تبیین شود، ولی در

عمل، تنها به مقوله‌هایی چون «ایران، به‌عنوان مشکل» یا «شیوه استراتژیک در تاریخ‌نویسی» اشاره می‌شود، بدون آن‌که از رهگذر تأویل، پنداشت طباطبائی و مرزبندی آن با دیگر روش‌های تاریخ‌نگاری روشن شود (بیننده و فدائی‌مهربانی، ۱۴۰۱).

۴. نظریه شناخت آلتوسری، به‌مثابه چارچوبی نظری

چارچوب نظری در این پژوهش نظریه شناخت آلتوسری است. این امر دوسویه دارد: نخست آن‌که خود جواد طباطبائی چنین رویکرد شناخت‌شناسانه‌ای را در کانون تاریخ‌نگاری خود جای داده است و دوم آن‌که این نظریه شناخت، راهنمای گزینش پاره‌متن‌های استنادشده، از آفریننده‌های پرشمار و پر حجم او و تبیین آن‌ها از رهگذر به‌کارگیری روش پنهان‌نگاری است و قالب کلی خط‌مشی پژوهش در خوانش متن را تعیین می‌کند؛ یعنی اگر پذیرفته‌شود که طباطبائی شناخت‌شناسی آلتوسری را ملاک سنجش شناخت درست از نادرست برشمرده است، این امر می‌تواند چارچوبی نظری برای طرح ادعاهایی باشد که قرار است از رهگذر خوانش نوشته‌های وی آزمون شود.

اما چگونه پذیرفته می‌شود که طباطبائی تاریخ‌نگاری درباره ایران و غرب را بر این بنیاد استوار کرده است؟

در پاسخ به این پرسش نمی‌توان تنها به ارتباط‌های بامیانجی یا غیرمیانجی وی با آلتوسر در زمان آموزش، بسنده کرد و ضروری است این مدعا از رهگذر خوانش میان‌سطری نوشته‌های وی آزمون شود و در این میان باید بر پاره‌متن‌های انگشت نهاد که یا وی در گزارش‌های مقدماتی قصد خود از تاریخ‌نگاری را آشکار و یا در نقد مخالفان اندیشه خود، میان شناخت خود، به‌مثابه امری متقن و شناخت آن‌ها، به‌مثابه شناختی رانه‌محور، مرزگذاری می‌کند. چراکه وی به علت مسئله‌مندی در تاریخ‌نگاری، به‌طرح صریح بنیادهای فرانظری خود نپرداخته و درباره شناخت درجه دوم یا نظریه شناختش در تاریخ‌نگاری، هیچگاه باصراحت سخن نگفته است و تنها در این دو موقعیت است که وی سخنانی پوشیده و غیرصریح می‌گوید و ناگزیر می‌شود، دست‌کم به‌طور ناروشن، به بنیادهای فرانظری خود اشاره کند، از این‌رو خوانش و روش‌سازی آن ضرورت دارد.

در این موقعیت نخست، وی در مقدمه جلد نخست تأملی بر ایران، شیوه تاریخ‌نگاری خود را در مرزبندی با دیگرانی که ایران را تنها موضوع تأمل می‌دانند و مواد خام تاریخ آن

را در قالب پارادایم‌هایی ناهم‌خوان با آن پردازش می‌کنند، می‌گویند که وی در تأمل بر ایران، آن را افزون بر موضوع، به‌مثابه «مشکل» نیز برمی‌شمرد (طباطبائی، ۱۳۹۵: ۱۵). این گزاره افزون بر بسامدی قابل توجه، جایگاهی کانونی در متن دارد و خوانش روشن‌گرایانه آن می‌تواند، نمایان‌گر قصد وی از تاریخ‌نگاری اندیشه سیاسی در حوزه ایران و غرب باشد. رازگشائی از این گزاره، با گشودن معنای مشکل در نزد وی، در پیوند است. بی‌گمان طباطبائی این واژه را چونان معادل «پرابلماتیک آلتوسری» برگزیده است. چون دلالت‌های محتمل دیگر برای این واژه از شمار مسئله یا تنگنا، با رویه وی در تاریخ‌نگاری ناهم‌خوان است و این دلالت‌های محتمل، زنجیره هم‌نشینی در بافت کلام وی را می‌گسلد.

اما پرابلماتیک آلتوسری چیست که طباطبائی می‌خواهد ایران را به‌مثابه آن مطرح کند؟

پرابلماتیک، هم‌ارز پارادایم کوهنی و برنامه پژوهشی لاکاتوشی، در سنت شناخت-شناسی فرانسه است و همانند آن‌ها، هم با شناخت‌شناسی تجربه‌گرا مرزبندی دارد و هم از پیش فرض‌ها و ابزارهای رهنمونی-اکتشافی تشکیل شده است که شناخت بر آن استوار می‌شود و شناخت درجه دوم با شناخت این مؤلفه‌ها برابر است (کرایب و بتتون، ۱۳۸۴: ۱۱۲). منظور از پرابلماتیک شبکه‌ای از پیش فرض‌ها بدرجه دوم، در رابطه با موضوع‌های جهان خارج، به‌همراه ابزارهایی برای رویارویی با آن ارائه می‌دهد. البته در شناخت‌شناسی آلتوسری، همانند دیگر شناخت‌شناسی‌های پادتجربه‌گرا، همچون کوهن و لاکاتوش- با وجود باور به واقع‌گرایی و امکان راستی‌آزمایی ادعاهای طرح‌شده در پرابلماتیک، هم‌ارزی ذهنیت و عینیت، یک‌به‌یک نیست و این دو حوزه، فرایند دگرگونیشان، متفاوت است و تماس سوژه با ابژه واقعی ممکن نیست. ولی با این وجود، یکسره پذیرفتنی است که اگر پرابلماتیک نتواند در بلندمدت توجیه‌گر دگرگونی امر واقع باشد، به علت ناکارآمدی بی-اعتبار خواهد شد. برای همین است که آلتوسر، کار علمی را به‌جای کشف، تولید می‌داند، یعنی در تبیین امر واقع نمی‌توانیم از آفرینندگی‌های استعاره‌بنیاد، بی‌نیاز باشیم.

از این رو دیگر نمی‌توان پذیرفت که علم به‌صورتی پیوسته و انباشتی، در حال ارتقاء باشد؛ چرا که چنین انباشتی تنها وابسته به یک پرابلماتیک خواهد بود و بسیار محتمل است که کلیت نظام پرابلماتیک دگرگون شود که در نظریه شناخت آلتوسری، گسست شناخت-شناسانه نام می‌گیرد و برابر نهاد انقلاب پارادایمی کوهنی است (کرایب و بتتون، ۱۳۸۴: ۱۱۴). او چنین مقوله‌ای را به‌کار می‌گیرد تا نشان دهد که مارکس در دوره‌ای از زیست

نظری خود، دچار چنین گسستی شده است و با تدوین یک پرابلماتیک که چونان کشف قاره‌ای جدید در حوزه شناختی است، ایدئولوژی را به علم ارتقاء می‌دهد. آلتوسر با تأکید بر این مقوله‌های برآمده از شناخت‌شناسی تاریخی فرانسوی، می‌خواهد سویه‌هایی را در نوشته‌های مارکس برجسته کند که نشان می‌دهد وی یک برنامه پژوهشی زاینده و آفریننده در حوزه رشته‌های مختلف علمی فراهم می‌کند، ولی باورمندان به ایدئولوژی مارکسیستی، آن را در خدمت منفعت‌های حزبی خود قرار می‌دهند (Althusser and Balibar, 1970: 25-28).

به‌طور دقیق، طباطبائی نیز در پی ارتقاء حوزه شناختی تاریخ ایران (که اندیشه سیاسی بخشی از آن است)، به یک برنامه پژوهشی زاینده یا پرابلماتیک است؛ به گونه‌ای که فراتر از برداشت باورمندان به ایدئولوژی‌های خاص از تاریخ ایران باشد و بتوان آن را نه تنها در حوزه اندیشه سیاسی، بلکه در حوزه‌هایی همچون حقوق عمومی، پژوهش هنر و مطالعات فرهنگی به کار بست.

زمانی این پرابلماتیک یا برنامه پژوهشی آشکار می‌شود که اشاره‌های وی در موقعیت دوم، یعنی پاسخ به منتقدان برجسته‌سازی و پاره‌متن‌های مربوط به آن، خوانش میان‌سطری شود. طباطبائی منتقدان خود در حوزه تاریخ‌نگاری را به «اهل ایدئولوژی بودن»، «تفنی» و «ناآگاه از مبانی اندیشه غربی» متصف کرده است. نمی‌توان گفت ایدئولوژیک بودن، تنها منحصر به منتقدان تاریخ‌نگاری او درباره ایران و دو صفت دیگر تنها به منتقدان او در حوزه تاریخ‌نگاری اندیشه اروپای باختری، در پیوند است. چراکه هر کدام از این سه، نسبت به دودگر قوام‌بخشی دوسویه دارند. رویکرد طباطبائی در این موقعیت نیز نشان از گزینش نظریه شناخت آلتوسری، به‌عنوان بنیاد فرائظری خود دارد. وی در تدوین یک پرابلماتیک (در معنای آلتوسری) برای مطالعه ایران (به‌طور عام و اندیشه سیاسی به‌طور خاص)، یکسره بر مرزبندی خود هم با اهل ایدئولوژی مرزبندی دارد؛ هم از تفنن دوری می‌کند و در تاریخ‌نگاری به سراغ کانونی‌ترین استدلال‌ها و درخشان‌ترین متن‌ها و خوانش‌ها، در زبان‌های مختلف اروپائی می‌رود، تا با آگاهی از مبانی اندیشه غربی و شناخت زمینه‌ها و تبارهای آن، شکاف پرابلماتیک برآمده از اندیشه غرب (به‌طور خاص علوم اجتماعی غربی) با مواد خام تاریخ ایران را آشکار شود و نشانه‌های دلالت‌کننده بر ایدئولوژیک بودن کسانی ارائه شود که این ماده‌ها را در دستگاه‌های مفهومی استخراج شده از پرابلماتیک غربی،

پردازش می‌کنند. وی در عوض می‌خواهد یک پرابلماتیک همخوان با تاریخ ایران برپا کند. اما چرا این مرزگذاری در پیوند با شناخت‌شناسی آلتوسری است؟

به‌طور کلی در شناخت‌شناسی تاریخی فرانسوی، شکل‌گیری علم از رهگذر پیروزی بر تنشی است که میان پرابلماتیک، با شبکه‌ای از خطا و توهم درمی‌گیرد، این شبکه، اندیشه‌ای پیش‌اعلمی و برآمده از عقل سلیم است که حتی با پابرجاشدن پرابلماتیک و نهادینه شدن آن در قالب نظام آموزشی-دانشگاهی (تأکید طباطبائی بر نهاد دانشگاهی و نقش تمدنی آن، به‌طور کلی در همه نوشته‌های وی و به‌طور خاص در کتاب ملاحظاتی درباره دانشگاه نمایان است) (طباطبائی)، همچنان می‌تواند دستاوردهای غیرقطعی و اثبات‌نشده علمی را به پرسش بگیرد و دربردارنده نظام‌های ایدئولوژیک و اندیشه‌های عرف‌بنیاد برآمده از پژوهش‌های تفننی است (کرایب و بتون، ۱۳۸۴: ۱۱۲-۱۱۶) که مصداق‌های این نظرورزی‌های پیش‌اعلمی در ایران، کسانی هستند که با زمینه‌سازی‌های طباطبائی برای پدیدآوردن یک پرابلماتیک برای مطالعه ایران به‌طور کلی، سرستیز دارند (البته کانون زمینه‌سازی‌های طباطبائی دانشگاه نیست. در نگاه وی دانشگاه در ایران دچار کژکارکردی و به‌جای نهادینه‌سازی یک پرابلماتیک، بدل به کانون گسترش پژوهش‌های تفننی و شناخت‌های ایدئولوژیک شده و از این‌رو همواره آماج نقد طباطبائی بوده است) (طباطبائی، ۱۴۰۰).

گفتنی است، در شناخت‌شناسی آلتوسری، بیش از هرچیز علم با ایدئولوژی مرزبندی می‌یابد. در نگاه آلتوسر، ایدئولوژی نظامی از بازنمایی است که در رابطه با یک موضوعی خاص بر تصویرها یا برداشت‌های خاصی، پای‌می‌فشارد و به‌علت آن‌که کارکرد پراتیک-اجتماعی آن بر کارکرد نظری می‌چربد، با علم متمایز می‌شود (Althusser, 1969: 48-219). بر همین پایه است که طباطبائی همواره در تاریخ‌نگاری، رویکردهای در پیوند با بازی قدرت را برنمی‌تابد.

البته در این شناخت‌شناسی، همسو با یک‌به‌یک نبودن هم‌ارزی ذهنیت و عینیت، تمایز علم و ایدئولوژی مطلق نیست، به‌گونه‌ای که پس از شکل‌گیری پروبلماتیک، فرایندی آغاز می‌شود تا شناخت حوزه‌های غیرعلمی (از شمار دیدگاه‌های ایدئولوژیک و پژوهش‌های تفننی) به شناخت راستین تبدیل شود. هرچند محتمل است این دگردیسی کامل نشود. آلتوسر حتی نوشته‌های مارکس پس از گسست شناخت‌شناسانه را یکسره برکنار از انگاره‌های اومانستی-ایدئولوژیک نمی‌داند و بر این امر پافشاری می‌کند که این گسست به‌جای

آن‌که یک رویداد قطعی و روشن باشد، فرایندی در حال شدن است و تمایز ایدئولوژی با علم یا فلسفه با این گسست، تضمین نمی‌شود (آلتوسر، ۱۳۹۶: ۴۱۶-۴۱۱). افزون بر این، پابلوماتیک نمی‌تواند زمینه‌ساز شناخت جامع و همه‌سویه از ابژه باشد و تنها پرتوئی بر آن می‌افکند و مسئله‌هایی خاص را برمی‌انگیزد و همزمان مسئله‌هایی دیگر را به‌محاق می‌برد (کرایب و بتون، ۱۳۸۴: ۱۱۳-۱۱۴). همچنین در چارچوب پروبلوماتیک است که ابژه‌ها در زمینه‌ای ساختاریافته رؤیت‌پذیر می‌شوند (Althusser and Balibar, 1970: 25).

بر این پایه چشم‌انداز گرایانه است که طباطبائی کارش را در حوزه تاریخ‌نگاری در مرزبندی با امر ایدئولوژیک، استراتژیک معرفی می‌کند، یعنی تدوین پرابلماتیکی که کانون توجهش، گره‌گشائی از مسئله‌های یک ملت (به عنوان امری جدید در قدیم و به‌عنوان موجودیتی فراقومیتی و دارای یک جایگاه انحصاری تمدنی در تولید دانش) با نام ایران است و این تدوین می‌تواند با تأمین مصلحت‌های بلندمدت آن همراه باشد (طباطبائی، ۱۳۹۵: ۴۴).

چنین برداشتی از شناخت، بنیادی است که تاریخ‌نگاری طباطبائی بر آن استوار می‌شود. زیرا وی به‌روشنی می‌گوید که شناخت قانونمندی‌های تاریخ ایران نمی‌تواند برآمده از نظرورزی‌های جامعه‌شناسانه باشد، بلکه از رهگذر یافته‌های ما در واکاوی تاریخ اندیشه به‌دست می‌آید و در واکاوی در زمان چیرگی زوال اندیشه و انحطاط تاریخی، با تبیین مانع‌های فکری شناخت ماده‌های خام تاریخ ایران، همراه خواهد بود. در برابر این رویه، برخی از منتقدان وی می‌پندارند که در مطالعه تاریخ ایران می‌توان به‌طور مستقیم به سراغ ابژه‌های شناسای مستقل از اندیشه رت و آن‌ها را در چارچوب‌های مفهومی علوم اجتماعی جدید تبیین کرد. وی طباطبائی این رویه را به‌عنوان مذهب مختار روشنفکری، برآمده از مارکسیسمی تفنن‌محور می‌داند که می‌خواهد ماده‌های خام تاریخ ایران را با نظریه‌هایی از سنخی متفاوت پردازش کند. از این رو نمی‌تواند واقعیت ملت ایران را به‌عنوان یک سازه فراقومیتی و فرهنگی که در طول زمان تداوم داشته است، شناسائی کند. وی همان‌گونه که آلتوسر برای پرابلماتیک مارکس، شناخت‌شناسی و اصطلاح‌شناسی ویژه، در نظر می‌گیرد (Althusser and Balibar, 1970: 168-170) (البته این رویه شناخت‌شناسانه، می‌تواند بنیادی هگلی هم داشته باشد و گفتنی است که انحصار در چارچوب‌های نظری توجیه‌گر، بی‌وجه است)، بر آن است که چارچوب‌های مفهومی جدید، شناختی کژتابانه از تاریخ ایران بازمی‌-

نمایند و با توجه به آگاه نبودن به کار گیرندگان آن‌ها از بنیادها و تبارهای اصلی مدرنیته غربی، به شناختی ایدئولوژیک دست می‌یازند که در پیوند با منطق بازی قدرت است. به نظر طباطبائی، گام نخست برای برپائی پرابلماتیکی که شناخت حقیقی و علمی ایران را ممکن کند، آن است که افزون بر مانع‌شناسی طرح اندیشه سیاسی در تاریخ گذشته، منطق ایدئولوژی‌هایی که در زی علم جای گرفته‌اند، آشکار شود.

۵. چیستی پرابلماتیک طباطبائی در تاریخ‌نگاری و مؤلفه‌های آن

همان‌گونه که گفته شده طباطبائی قصد خود را از تاریخ‌نگاری، «طرح ایران به‌عنوان مشکل»، عنوان کرده است و خوانش میان‌سطری نوشته‌های او گویای آن است که وی مشکل را برابر پرابلماتیک آلتوسری برشمرده است و هرگونه برداشت که آن را با مسئله برابر بیندارد، گزافه خواهد بود، به‌ویژه که وی همراه با این عبارت در معرفی پژوهش خود، آن به‌مثابه تاریخ پایه‌ای می‌داند (این عبارت، اقتباسی مجتهدانه از تاریخ بیهقی است) (طباطبائی، ۱۳۹۵: ۱۳) که لفظ عبارت، در هم‌نشینی با عبارت پیشین، دلالت بر بنیادهای تاریخ‌نگاری و به تعبیر دقیق‌تر پیش‌فرض‌ها و ابزارهای رهنمونی-اکتشافی در رویارویی با ابژه تاریخ‌نگاری دارد که همانا ایران است.

وی در جای دیگری این تاریخ پایه‌ای را تاریخی جامع می‌داند که می‌تواند «توضیحی برای همه ناحیه‌های اندیشیدن ایرانی از فلسفه تا همه هنرها، عرضه کند» (طباطبائی، ۱۳۹۵: ۵۸۵) و بدون آن غلطیدن به ورطه تفنّن و ایدئولوژی گریزناپذیر خواهد بود.

این تاریخ پایه‌ای یا پرابلماتیک، در واقع از رهگذر پاسخ به این پرسش به دست می‌آید: «ایران به مثابه یک مفهوم یا یک سازه در وعاء ذهن و به‌عنوان یک معقول بالذات» چیست و چه جایگاهی در تاریخ جهانی دارد. آن‌گونه که طباطبائی، حتی تاریخ‌نگاری درباره اندیشه سیاسی غربی را تکمیل‌کننده مجموعه کتاب‌های ناتمام تأملی بر ایران می‌داند و برآن است که وی بدون ورود به ورطه ایدئولوژی و دغدغه‌های شهروندی و از چشم‌انداز خودآگاهی ایرانی به تاریخ اندیشه سیاسی غرب می‌نگرد. بنابراین پیش از اشاره به این چشم‌انداز و گزینش‌های آن باید به پرسش ایران چیست وی پاسخ دهیم، از رهگذر این پاسخ‌دهی است که چیستی پرابلماتیک طباطبائی در رویارویی با ایران نمایان می‌شود.

در پاسخ گفتنی است: ایران، چونان یک اجتماع فراقومیتی است که در زمان باستان بر ساخته شده و تاکنون تداوم یافته و فصل تمایزبخش آن با دیگر مکان‌های باستانی، نخست در این است که دربردارندهٔ عنصرهای فرهنگی است که همهٔ قومیت‌های درج‌شده در آن، بر این عنصرها اجماع دارند (چیزی که طباطبائی آن را وحدت در عین کثرت قومیتی می‌نامد و یکی از نشانه‌های آن مفهوم شاه‌شاهان است که یک شاه برتر به کثرتی از شاهان وحدت می‌بخشد (طباطبائی، ۱۳۹۵: ۱۹۹). این امر دست‌کم بیش از موجودیت سیاسی پادشاهی متحد بریتانیا که در نتیجهٔ رخداد و ارث‌بری پدید آمده، دارای ویژگی‌هایی است که نشان برآمدن از یک خودآگاهی جمعی یا قراردادی ضمنی را داشته باشد). منظور از این تمایز این است که مکان‌های باستانی دیگر همچون هند و چین یا هویت مردمانش برآمده از یک دین است و یا یک قومیت خاص کوشیده است با سلطه، هویت خود را بر دیگر قومیت‌ها تحمیل کند (این ویژگی فراقومیتی این اجتماع موجب شده است طباطبائی مفهوم ملت در تاریخ ایران را امری جدید در قدیم بنامد) (همان: ۲۲۳-۱۷۳).

فصل تمایزبخش دوم تداوم تاریخی آن در ساحت آگاهی جمعی کسانی است که خود را ایرانی می‌شمردند. این تداوم از زمانی که ایران، آئینه‌وئجه نامیده شد تاکنون تداوم یافته است و شکل‌گیری آن با ورود آریائی‌ان و آمیزش اسطوره‌هایشان با باورهای مردمان بومی سرزمین ایران و زایش خرد مزدائی، همزمان است، خردی که بر آئین یکتاپرست و دوبن-اندیش مزدیسنا استوار بوده است و نمود فکری هویت جمعی ایرانیان می‌شود و در زمان ساسانیان - که این اجتماع فراقومیتی ایران‌شهر نام می‌گیرد - از آگونیسیم به آنتاگونیسیم گرایش می‌یابد (بهار، ۱۳۹۷) و (رضائی‌راد، ۱۳۷۸: ۹۰-۷۰).

اما بحث اصلی طباطبائی تداوم هویت ایران‌شهری در دوران اسلامی است. به نظر وی، تداوم اندیشه و هنر ایران‌شهری، در ساحت نظر، و تداوم نهادهای اجتماعی-سیاسی و آئین-های فرهنگی آن در ساحت عمل دورهٔ اسلامی نمایان است. (این گزارهٔ بنیادی، ویژهٔ وی نیست و پیش از آن در زمینه‌های دیگری بر زبان پژوهشگرانی چون فرای، معین، صفا و زرین‌کوب نیز جاری شده است). به نظر وی، حملهٔ اعراب، ضربه‌ای بود که جهان نمادین هویت ایرانی را برآشفته، ولی ایرانیان کوشیدند در دو سدهٔ نام‌بردار به «دو قرن سکوت»، همراه با پذیرش دین اسلام، در هویت خود، بازاندیشی کنند و پس از آن است که ادب فارسی، به‌عنوان نمود هویت بازاندیشی شده، با ارجاع به گذشتهٔ پیشااسلامی پدید می‌آید و

در سایه دین اسلام پرورش می‌یابد (طباطبائی، ۱۳۹۴: ۷۴). این هویت، هم‌ارز با ادب فارسی، در حوزه‌های مختلف فرهنگی از شمار هنرها، نهادها و آئین‌ها نیز، دارای نموده‌ها و بروزهایی هم در تمایز با نظام خلافت و هم در ادامه فرهنگ ایران شهری می‌شود؛ آن‌گونه که این عنصرهای فرهنگی در ساحت عمل، دوباره در کردارهای اجتماعی، بازپرداخت می‌شود (مانند پابرجائی آئین نوروز و شب چله و یا تداوم فرش ایرانی و بازآفرینی معماری و موسیقی ایران شهری در این دوران و حتی تداوم استفاده از گاه‌شماری یزدگردی تا زمان ناصرخسرو).

ولی نمود این هویت فراقومیتی بازاندیشی شده در ساحت نظروزی ادب فارسی است که منظور از آن رشته‌های دانش متنوعی است که در قالب زبان فارسی پدید آمده است و نظم و نثر فارسی تنها یک بخش از آن به‌شمار می‌آید (ادب فارسی در بردارنده دانش‌های متنوعی از شمار دانش‌نامه علائی). چرا که اجتماع فراقومیتی ایران، زبان فارسی را از سده سوم، به‌عنوان یک زبان ارتباطی و مشترک، برای نگارش و ارتباط میان قومیتی برمی‌گزیند تا بتواند مرزهای هویتی خود را با نظام خلافت، به‌عنوان یک دیگری برساننده، برجسته کند (البته طباطبائی ادب عربی را نیز که هم‌زمان با ادب فارسی در سده سوم در زمان عباسیان زایش می‌شود و پرورش یافته است را نادیده نمی‌گیرد، ولی همچون دیگر تاریخ‌نگاران غیرایدئولوژیک، آن را متعلق به امت اسلامی می‌داند که در زایش و پرورش آن همگان و به‌طور خاص ایرانیان نقش‌آفرین بوده‌اند و ویژه قومیت عرب نیست، به‌ویژه که تا پیش از عباسیان متنی به‌جز نص اسلامی و نظم‌های جاهلی، به زبان عربی دیده نمی‌شود و پیدائی رشته‌های مختلف دانش، تا برآمدن عباسیان به‌تعمیق افتاده است) (طباطبائی، ۱۳۹۶: ۱۵۸).

یکی از حوزه‌های ادب فارسی، به‌عنوان بازتاب هویت تازه‌بازاندیشی‌شده ایرانی، سیاست‌نامه‌نویسی است که در ادامه اندیشه سیاسی ایران شهری، در سده سوم زایش و پرورش یافت. به‌طور کلی زمینه زایش ادب فارسی را باید در کوشش‌های ایرانیان در سده دوم پی‌گرفت که در خاموشی بسیاری از متن‌های ایران شهری را یا بازنویسی کردند و یا به عربی برگرداندند. یکی از اندیشمندانی که در حوزه اندیشه سیاسی در این انتقال نقش‌آفرین بوده، ابن مقفع است و پیش از شکل‌گیری فقه‌الخلافت، به‌عنوان یک نظریه، در مرزبندی با مفهوم درعمل آن، اندیشه سیاسی ایران شهری را بازپرداخت کرده است (به‌گونه‌ای که حتی نسبت به دانش‌هایی چون فقه و کلام نیز تقدم دارد) (همان: ۴۷).

به‌طور کلی ادب فارسی، به عنوان یک نظام دانه‌ی متعلق به یک اجتماع فراقومیتی، متناسب با ساختار قدرتی بود که کانون آن در تمایزخواهی ایرانیان با کارگزاران نظام خلافت بود و در پایداری فرهنگی و جنبش‌های سیاسی-نظامی در برابر نظم استقرار یافته آن، نمود می‌یافت.

اکنون که با روشن شدن چیستی ایران، زیربنا یا هسته سخت پرابلماتیک وی روشن شد، این پرسش برانگیخته می‌شود که برون‌داد شناختی آن چیست؟

۶. برون‌داد شناختی پرابلماتیک طباطبائی

منظور از برون‌داد شناختی پرابلماتیک وی، آن پیام پایانی است که وی از رهگذر برساختن این برنامه پژوهشی، رساندنش را به مخاطب، درس دارد و می‌کوشد این پیام‌رسانی را به- میانجی اشاره‌هایی ناروشن در معرفی این برنامه و انگشت نهادن بر گزاره‌هایی خاص انجام دهد. این پیام، نسبت به قصد طباطبائی از تاریخ‌نگاری، در لایه‌های درونی‌تر و ژرف‌تر جای گرفته است و دارای دلالت‌های سیاسی و فرهنگی بر اکنون ایران خواهد بود و با کاربست خوانش میان‌سطری نوشته‌های وی، نمایان خواهد شد.

از شمار این اشاره‌های ناروشن، تعبیر «دومین نوزائی ایران» است که وی برای جنبش مشروطه به‌کار می‌برد (طباطبائی، ۱۳۹۵: ۵۸۵). منظور از نوزائی نخست، همان شکل‌گیری ادب فارسی یا سامان دانش در حوزه‌های نظری مختلف، به زبان فارسی است که بر زمینه اجتماعی-سیاسی هویت‌خواهی یک اجتماع فراقومیتی با نام ایران استوار شده است و نظام خلافت در دوره‌های مختلف، دیگری برسانده آن بوده و در ادامه و بازپرداخت اندیشه ایرانی‌شهری زایش و گسترش یافته است و سامان دانه‌ی آن با قدرتی هم‌ارز است که در دو سطح خرد و کلان نظام قدرت خلیفه را برنمی‌سازد. بخشی از این ادب، سنت سیاست‌نامه-نویسی است و با مفهوم درعمل نظام خلافت درستیز و هم‌ارزی آن با خودآگاهی فراقومیتی، سرشتی متفاوت با رانه‌های و کشش‌های فراراده‌ای موجود در اجتماع‌های قومیتی دارد (البته سنت سیاست‌نامه‌نویسی، در این نوزائی نخست، کوشیده است با ارجاع به حافظه و خاطره پیشااسلامی، نظم سیاسی آن را به‌عنوان وضعیتی آرمان‌شهری در اکنون خود، یعنی در پرتوی آموزه‌های اسلامی، بازپرداخت کند).

به نظر وی، جنبش مشروطه، می‌تونسته است که نوزائی دوم ایران باشد ولی پدیدآمدن جریان‌های فکری پسامشروطه، به‌مثابه مانع‌هایی شناختی از این امکان زایش و گسترش دوباره خودگاهی جمعی ایرانیان جلوگیری کرده است. وی به‌روشنی می‌گوید که اگر این امکان تحقق می‌یافت، «سامان سخن گفتن» ایرانیان در سطح عمومی-شهروندی (یعنی فراهم شدن امکان گفتمانی مفهوم‌پردازی درباره گذشته و اکنون ایران و سرنوشتش در تاریخ) پابرجا می‌شد.

آن‌چه که وی به‌طور ایجابی از رهگذر پردازش چنین پرابلماتیکی برای مطالعه ایران پی‌می‌جوید، همانا زمینه‌سازی و مانع‌زدائی شناختی برای رُخ دادن نوزائی دوم در اکنون ایران است. وی حتی در اشاره‌ای طرح نظریه انحطاط و زوال و همچنین توضیح منطق ایدئولوژی‌های پسامشروط و اکنون ایران را که به‌جایگاه علم برکشیده‌شده‌اند، دیباچه‌ای بر نوزایش دوم ایران‌شهر می‌داند، آن‌چنان که با شکل‌گیری «تاریخ پایه‌ای یا جامع» (همان پرابلماتیکی بر مطالعه ایران) و شکل‌گیری رشته‌های دانش (و به‌طور خاص اندیشه سیاسی)، در پیوند با زایش و گسترش خودآگاهی ایرانی باشد و با صراحت می‌گوید: «این نظریه موضوع همه دفت‌های تأملی بر ایران و نیز تاریخ اندیشه سیاسی جدید در اروپا است» (همان: ۵۸۶).

اما این نوزایش دوم که وی تحققش را در سر دارد، افزون بر پیوند با خودآگاهی ملی (یا همراه شدن با مفهوم‌پردازی درباره سرنوشت گذشته و اکنون ایران) چه ویژگی‌هایی دارد و درون‌مایه سیاسی آن چیست؟

در پاسخ به این پرسش باید به این پیش‌انگاره توجه داشت که مشروطه، ضمن پیوستگی با سنت ایران‌شهری، در پی مفهوم‌پردازی با هدف هم‌خوانی با مناسبات مدرن و منطق آن بوده است. در واقع، علت مادی پرابلماتیک طباطبائی، همان پرابلماتیکی است که بر نوزائی نخست چیره بوده است. ولی با زوال اندیشه، ابزارهای رهنمونی-اکتشافی آن برای رویارویی با جهان بیرون و تبیین رخداد‌های خلاف‌عادت و حتی معمول، از میان‌رفته است. برای همین به یک علت فاعلی برای تحقق نیاز دارد (در ادامه خواهیم دید که علت غائی آن نیز دولت مدرن است). طباطبائی در پرتوی دو تعبیر نظری «مفهوم آبستن اشمیتی» و «مفهوم درعمل آلتوسر»، می‌کوشد، هم‌زمان هم از اندیشه مدرن غربی در مقام علی فاعلی استفاده کند و هم از برخی از نوشته‌های سرآمدان نوزائی نخست اقتباسی مجتهدانه کند تا

نوزائی دومی که در زمان مشروطه تحقق نیافته است، در مقام علتی صورتی پدید آید (از شمار اقتباس مجتهدانه مفهوم وجدان نگون‌بخت ایرانی از تاریخ جهانگشای جویینی در پرتوی ایدئالیسم هگلی) (همان: ۷۵). در واقع در پرتوی اندیشه مدرن، چونان علتی فاعلی، پرابلماتیک زوال‌یافته را می‌توان ابزارهایی رهنمونی-اکتشافی بخشید تا به کار تبیین مسئله-های ایران در ذیل اندیشه سیاسی بیاید.

در صورت زبانی پرابلماتیک چیره بر سنت، نه نسبت با گذشته و سنت، تکرار بی‌تأمل و ایدئولوژیک و نه برخورد با غرب نیز رد یا پذیرش مطلق یا ایدئولوژیک خواهد بود. یکی از شاخص‌های ایدئولوژیک نبودن، نسبت به سنت و غرب، تاریخی شمردن شناخت برآمده از آن است. یعنی اندیشه چه در قالب نظام قدمائی و چه در قالب مدرنیته، تبارهایی تاریخی دارد که تحقق آن را ممکن کرده است و این امر کاربست آن را در زمینه‌های دیگر ناممکن می‌کند، مگر آن‌که فرد به ورطه ایدئولوژی فروغلطد؛ در بنیادهای آن نیک ننگرد و در نتیجه برخورد با غرب، یا یکسره از آن تقلید کند و یا یکسره آن را رد کند و در برخورد با سنت نیز همین رویه را درپیش گیرد. ولی طباطبائی پافشاری می‌کند که برای تحقق نوزائی دوم ضروری است که مدرنیته اروپائی و منطق مناسبات تحمیل‌شده جهانی از سوی آن شناخته شود تا از سنت ایرانی شهری زوال‌زدائی شود.

اما همان‌گونه که در نوزائی نخست، اندیشه ایرانی شهری در سده‌های میانه، با توجه به اقتضای دوران اسلامی و هم‌ارز با هویت بازاندیشی‌شده ایرانیان در سایه اسلام، به‌عنوان نمودار خودآگاهی فراقومیتی ایرانیان، در ناحیه‌های مختلف اندیشه و هنر بازآفرینی‌شده و اندیشه سیاسی به‌عنوان یکی از ناحیه‌های آن با حکمرانی در پیوند بوده و نقشی تعیین‌کننده در خودآگاهی فراقومیتی ایرانیان نسبت به سرنوشت خود داشته است؛ در نوزائی دوم نیز حوزه‌ای تعیین‌کننده خواهد بود که سرشت آن در برقراری نسبت منطقی با دو منبع سنت ایرانی شهری تداوم‌یافته و اندیشه سیاسی مدرن- که بر دولت مدرن پای‌می‌فشارد- تعیین می‌شود.

البته این برقراری نسبت باید با توجه به دو پیش‌فرض هم‌پیوند، یعنی تاریخی پنداشتن شناخت و هم‌ارز بودن با خودآگاهی فراقومیتی باشد.

۷. برون‌داد شناختی پرابلماتیک طباطبائی در حوزه امر سیاسی

تاکنون به‌طور کلی سخن از نوزائی دوم شده، ولی پرسشی که برانگیخته می‌شود این است که در نوزائی دوم نظم سیاسی آرمانی، چگونه خواهد بود. تالی‌های منطقی برقراری نسبت میان سنت و مدرنیته (البته در پرتو دو پیش‌فرض مزبور)، می‌تواند آشکارکننده نگاه طباطبائی به نظم سیاسی آرمانی باشد.

با توجه به پافشاری وی بر منطق تحمیل‌شده مدرنیته غربی و مناسبات جهانی‌شده چیره بر آن، این نظم نمی‌تواند بی‌توجه به مؤلفه‌های دولت مدرن و الزام‌های فلسفی-حقوقی ترسیم شود. چراکه این پدیده، مصداق منطق و مناسبات مدرن تحمیل‌شده مدرن بر کشورهای غربی در حوزه حکمرانی است و طباطبائی در کتاب‌های خود زیر عنوان «تاریخ اندیشه سیاسی جدید در اروپا»، در واقع می‌کوشد از رهگذر تبیین جریان‌های فکری، از شمار الهیات مسیحی، دین‌پیرائی (طباطبائی، ۱۳۹۳)، جمهوری‌خواهی جدید در فلورانس (از کتاب‌های منتشرنشده این مجموعه)، انقلاب فرانسه و ایدئالیسم آلمانی، تاریخ زایش دولت مردن از بطن قلمروهای پادشاهی اروپای باختری و استنتاج صورت‌های نخستین حقوق عمومی از بنیادهای الهیات مسیحی و همچنین گسترش و تکامل مؤلفه‌های آن را با انقلاب فرانسه و رخدادهای پس از آن پیگیری کند.

در نگاه وی، دولت مدرن از سوئی ریشه در دگرگونی‌های فلسفی-حقوقی مدرن در اروپای باختری دارد و از سوئی دیگر تبار آن را می‌توان در دگرگونی‌های سیاسی جست که گذار از فئودالیسم به قلمروی پادشاهی‌های مستقل در اروپای باختری را ممکن کرده است و هر دو حوزه واقعیت سیاسی و نظرورزی درباره آن، هم‌خوان با رویکرد وبر به تاریخ، با وجود داشتن فرایندهای دگرگونی ویژه خود، با یکدیگر اقتران‌گزینشی دارند و هریک، به صورت دوجانبه، یکدیگر را در درازای تاریخ، قوام‌بخشیده‌اند (نمایان است که طباطبائی در تاریخ‌نگاری خود از ایران و غرب، نسبت به حوزه فراندیشه‌ای و نگاه جامعه‌شناسانه به امر سیاسی و نسبت آن با اندیشه سیاسی، به اقتضاء تحلیل، بی‌توجه نبوده است و از شمار آن می‌توان به نقل تبیین الیاس از تاریخ دربارهای پادشاهی اروپائی از سوی وی اشاره کرد) (طباطبائی، ۱۳۹۵: ۲۵۹-۲۵۱).

البته این کانونی بودن زایش و تکامل دولت مدرن در تاریخ‌نگاری طباطبائی درباره اندیشه سیاسی غربی، گزینشی سلیقه‌محور نیست و برعکس رویه برخی از گروه‌های علوم

سیاسی که زیر عنوان تاریخ اندیشه، بدون توجه به امر حکمرانی به بحث‌های فلسفی ناب می‌پردازند، فلسفه سیاسی و اندیشه سیاسی در معنای عام آن، نمی‌تواند حکمرانی و صورت مدرن آن را نادیده بگیرد و اندیشه سیاسی راستین جز حق حکمرانی و تبیین تولید و توزیع قدرت سیاسی نیست. از آنرو است که در نگاه طباطبائی به‌راستی این حوزه از اندیشه، بیشترین هم‌پوشانی را با فلسفه حقوق می‌یابد.

جایگاه دولت مدرن در نظم سیاسی آرمانی

با وجود گریزناپذیر بودن مؤلفه‌های دولت مدرن و الزام‌های تحقق‌بخش آن، پافشاری بر دو پیش‌فرض مزبور، این تالی می‌انجامد که پذیرش دولت مدرن، بی‌قیدوشرط نباشد. چرا که از یک‌سو باید این مؤلفه‌ها و الزام‌ها، موضوع تأمل خودآگاهی ملی باشد، تأملی که برآیندهای آن در دو حوزه هم‌ارز «نهادسازی برای حکمرانی» و «نظرورسی حقوقی-فلسفی درباره آن»، در صورت انباشت، پیشینه‌ای اتکاپذیر می‌آفریند که درواقع، صورتی بهینه از آمیزش «اقتضاهای بومی فرهنگی-تاریخی» با «ضرورت‌های برخاسته از تحمیل مناسبات مدرن و منطق مدرنیته» است. آن‌گونه که بی‌توجهی بدان در ساحت نهادسازی و چارچوب‌بندی اصل‌های حقوقی حاکم بر حکم‌رانی، می‌تواند با هزینه همراه شود (مشروطه مصداق این امر در ایران است و برجسته‌سازی آن از سوی طباطبائی، دارای چنین درون‌مایه‌ای است) (طباطبائی، ۱۳۹۲). وی حتی در یک درس‌گفتار بر این پای می‌فشارد که در آلمان پس از جنگ، باوجود پیشرفت‌های گسترده فلسفی-سیاسی، بحث مردم‌سالاری ریشه‌ای نداشته و این امر موجب شده است که نهادسازی‌های انجام‌شده در قالب جمهوری وایمار، با زمینه فرهنگی-تاریخی ناسازگار باشد و آن رخداد‌های سیاسی ناخواسته پدید آید.

از سوئی دیگر، پیش‌فرض تاریخی‌پنداشتن شناخت و نهادها نیز که به مدرنیته سیاسی گسترش یابد، به همین یافته بند بالا می‌انجامد. چراکه تالی آن با تبارجوئی و بنیادیابی الهیاتی در اروپای باختر همراه می‌شود، یعنی اقدامی که طباطبائی زیر عنوان «تاریخ اندیشه سیاسی جدید در اروپا» انجام‌داده است و این یافته از آن به‌دست می‌آید که نهادسازی‌ها و نظرورسی‌های ذیل مدرنیته سیاسی، یکسره امری ضروری و طبیعی نیست. البته در میان اهل ایدئولوژی، شماری به ورطه تقلید و ضروری‌پنداشتن مطلق آن و شماری بر رد مطلق آن پامی‌فشارند و طباطبائی با هر دو گروه مرزبندی دارد: دو نگاهی که یکی مناسبات عینی

تحمیل شده مدرن و منطق آن را نادیده می‌گیرد و در ساحت حکمرانی، مؤلفه‌ها و الزام‌های دولت مدرن را به هیچ می‌شمرد و دیگری با دستاویز قرار دادن ضرورت توجه به مناسبات و منطق مدرن، صورت‌های تاریخی غرب در ساحت حکمرانی را چونان امری بدیهی و فراتاریخی می‌شمرد و تبار الهیاتی و زمینه تاریخی پدید آمدن آن را در نظر نمی‌گیرد (نگاه نخست یکسره سنت را حقیقت سیاسی می‌پندارد ولی بدون خودآگاهی نسبت به مناسبات مدرن تحمیل شده و منطق آن، ناآگاهانه اثر می‌پذیرد و چیزی متفاوت با سنت موجود در دوران پیشامدرن، برمی‌سازد و نگاه دوم نیز بدون آگاهی از تداوم سنت و خودگاهی برآمده از اثرهای تحمیلی تداوم آن بر تعیین بخشی برداشت خود از حکمرانی مدرن خواهد بود و همچون نگاه نخست، هم سنت و هم مدرنیته را کژتابانه می‌نگرد).

اما منظور از مؤلفه‌های دولت مدرن چیست؟ دو مؤلفه حاکمیت ملی، به‌عنوان درون‌داد حکمرانی و مصلحت ملی، به‌عنوان برون‌داد آن بر سازنده دولت مدرن هستند. بر این پایه، منظور از دولت مدرن آن است که نظام حکومتی، برآمده از اراده عموم شهروندان باشد و این نیازمند آن است تا الزام‌های حقوقی متنوعی، تحقق بخش این مؤلفه در در قانون اساسی (به‌عنوان نمودار اراده ملت) و در قانون‌های عادی (به‌عنوان تصمیم‌های نمایندگان ملت) به‌کار بسته شود و در نهایت، برون‌داد حکمرانی، به تأمین مصلحت‌های برتر ملت بیانجامد و این امر نیازمند پیش‌فرض شمردن مرزبندی مفهومی میان امر عمومی مدنی، با امر خصوصی است و بدون این مرزبندی، نه اراده ملی و نه مصلحت یا منافع ملی، وجود نخواهد داشت، یعنی باید حوزه عمومی در برابر حوزه‌ای که در آن مالکیت و ارث‌بری از خویشان، روپذیر است، تثبیت شود و حکمرانی، بر آن استوار شود (لاگلین، ۱۴۰۰: ۷۸-۱۳).

اما این تعریف، به صورت تکامل یافته دولت مدرن مربوط می‌شود و طباطبائی همچون هر تاریخ‌نگار به‌آئین دیگری، دولت مدرن را امری تاریخی می‌نگرد که بر زمینه اروپای باختری در زمان‌های پس از نوزائی و به اقتضای تبارهای الهیاتی-سیاسی بالیده و پیچیده‌تر شده است. البته یاخته آغازین آن را باید در اندیشه یونان باستان، با ایجاد تمایز مفهومی میان «آرخه دسپوتیک» و «آرخه پولیتیک» یافت، تمایزی که پیشینه‌ای ارزشمند برای شکل‌گیری حکمرانی استورا بر امر عمومی یا شهروندمحور فراهم می‌کند. هرچند در اندیشه یونان باستان، جایی بر مفهوم مدرن جامعه وجود نداشت و اراده عموم شهروندان و مصلحت-

یابی‌های کارگزاران و یا نمایندگان آن‌ها در ساحت حکمرانی، هیچ جایی را در زیست افراد و گروه‌ها، آسوده و رهاشده نمی‌گذاشت و تمایز مفهومی میان دولت و جامعه در زمان‌های پس از آن پدید آمد که در آن بر حقوقی برای شهروندان (افزون بر حق‌های شرکت‌جوئی در تعیین‌بخشی به اراده عمومی و تعریف مصلحت یا منافع ملی) بنیادی شمرده می‌شد، آن‌گونه که حتی حاکمیت مطلق ملت نیز نمی‌توانست نادیده‌اش بگیرد. چراکه اراده عمومی ملت یا اراده کارگزاران یا نمایندگان ملت، تنها با توجیه مصلحت ملی می‌تواند قدرت حکمرانی را به‌کاربندند و امور نامربوط با آن به‌حوزه جامعه تعلق دارد (طباطبائی، ۱۳۹۶: ۶۲-۳۴).

در پرابلماتیک طباطبائی، نخستین پرسشی که در رویارویی با دولت مدرن طرح می‌شود این است: برابر این پدیده در اندیشه پیشامدرن ایران یا سنت تداوم‌یافته ایرانی‌شهری چیست؟ چون‌که وی به‌طور کلی و در همه عرصه‌ها، به تداوم سنت می‌اندیشد و اصل را بر آن می‌گذارد، ولی با توجه به ناکارآمدی برآمده از انحطاط تاریخی و زوال اندیشه، ناگزیر خواهد بود که به منطق مدرنیته و مناسبات آن نیز بیاندیشد تا مگر به مفهوم‌های درج‌شده در سنت را که آستن یا درعمل هستند، زایائی و کارآمدی ببخشد و در این عرضه خاص، یعنی حکمرانی نیز پایه دولت مدرن را در سنت ایرانی‌شهری می‌جوید؛ نه‌به‌خاطر آن‌که سنت را در دوران مدرن رهائی‌بخش می‌داند (وی معترف است که حتی بدون زوال و انحطاط نیز اندیشه سنتی، به‌خودی‌خود نمی‌توانسته است در دوران گذار ایران راهگشا باشد) (طباطبائی، ۱۳۹۴: ۱۷۷-۱۳۹)، بلکه به این خاطر که وی به تداوم تعیین‌بخشی سنت و ضرورت هم‌خوانی نظام‌سازی‌ها و نهادسازی در اکنون ایران با آن باور دارد و در این عرصه، یعنی دولت‌سازی، با توجه به یکسره وارداتی بودن مفهوم‌ها و نهادهای آن، با پس‌زدن آن، در صورت ناهم‌خوانی با اقتضاهای تاریخی فرهنگی خواهدانجامید.

در رابطه با «معادل دولت مدرن در اندیشه سنتی» نیز طباطبائی تأکید می‌کند که دولت مدرن در ایران پیشامدرن، برابری ندارد، ولی پایه مهم آن یعنی ملت، به‌عنوان پدیده‌ای مدرن در دوران پیشامدرن بوده است. وی این موضوع را در رابطه با ایران دوره گذار طرح می‌کند. علت آن است که زایش دولت مدرن از دل قلمروهای پادشاهی و آغاز تکامل گام‌به‌گام آن در اروپای باختری، با این دوره زمانی هم‌ارز است. در این دوره، نمودهایی آغازین و تکامل‌نیافته از دولت مدرن، از قبیل قانون اساسی (عرف بنیادین در حکمرانی)، تفکیک قوا

(نظم چیره بر مناسبات چیره شاه با اشراف پیوسته به دربار)، پارلمان (گردهمائی اشراف پیوسته به دربار، به‌عنوان نیروئی برای نفوذگذاری بر شاه یا رای‌زنی با او) و استقلال دستگاه قضا، برجستگی دارد (طباطبائی، ۱۳۹۵: ۲۸۰). این صورت‌های جنینی از رهگذر یک خطّ سیر تکاملی، به دولت مدرن تبدیل شده است و با هر گام‌به‌پیش و با گذر از نقطه‌های عطفی چون انقلاب فرانسه، بیش‌ازپیش، دو مؤلفه برشمرده‌شده برای دولت مدرن، برجسته می‌شود؛ یعنی قلمروی پادشاهی که در مالکیت شخصی شاهی با حاکمیت مطلق، جای داشت و به نخست‌زاده‌اش به‌ارث می‌رسید، به عرصه عمومی تبدیل شد، آن‌گونه که نظام حکومتی به‌لحاظ فلسفی-حقوقی، کارگزار یا نماینده عموم مردمی شناخته می‌شدند که دارای حاکمیت مطلق بودند و به‌ضرورت تصمیم‌های نظام حکومتی باید مصلحت عمومی را تأمین کند. تبعه‌های پادشاه نیز به شهروندانی تبدیل شدند که اراده عمومی‌شان مطلق شمرده می‌شد و به‌تدریج دارای حق‌هایی می‌شدند که در حوزه‌های نامربوط به مصلحت ملی، از سوی حکمران، سلب‌ناپذیر بود (حتّی در صورت استواری بر اراده عمومی) و مرزبندی میان جامعه و دولت، گام‌به‌گام پررنگ‌تر می‌شد (لاگلین، ۱۴۰۰: ۳۸). (در واقع کوشش پر دامنه و چندسویه طباطبائی در تاریخ‌نگاری اندیشه سیاسی جدید در اروپا را می‌توان به این خطّ سیر فروکاست).

طباطبائی پرسش مزبور را از آن‌رو در رابطه با دوره گذار مطرح می‌کند که در آن به‌علت انباشت اثرهای انحطاط تاریخی (به‌ویژه در ساحت حکمرانی و فروکاسته‌شدن پادشاهی-های هم‌مخوان با الگوهای ایران‌شهری- سنت سیاست‌نامه‌نویسی در دوره اسلامی در پی بازآفرینی آن در دوران اسلامی بوده است- به حکمرانی‌های استوار بر خودکامگی‌های فردی)، حوزه نظرورزی در ایران آن روز، به این انحطاط به‌عنوان مسئله نگریسته است، چراکه هم‌ارز با این وضعیت، بر این حوزه نیز زوال اندیشه چیره بوده است و نهادهای آموزشی-شناختی آن روزگار، بی‌تأمل، آموزه‌های گذشتگان را بدون داشتن نگاهی مسئله-مند، بازخوانی و بازنویسی می‌کردند و نمی‌توانستند این آموزه‌ها را همچون مقدمه استدلالی برای گشودن مسئله‌های سیاسی به‌کارگیرند. ولی در برابر بیگانگانی که از اروپای باختری در این دوره به ایران آمده و سفرنامه نوشته‌اند، به این انحطاط آگاه شده‌اند، چون در فضایی زیسته‌بودند که آستن دولت مدرن و ذهنیتشان آکنده از مفهومی‌هایی بوده است که شکل نظریه‌مند و دستگاه‌مند آن را می‌توان در اندیشه سیاسی مدرن متسکیو یافت و بر این پایه می‌توانستند به تبیینی از مسئله حکمرانی در ایران آن دوره برسند؛ ولی ایرانیانی نیز که در

این زمان به اروپای باختری پا گذاشته‌اند، نتوانستند به مقایسه‌ای میان دو سبک حکمرانی در ایران و آن‌جا دست بزنند، چه رسد به آن‌که در شناخت منطق و مناسبات جدید چیره بر جهان امروز توانا باشند و دیپلماسی را در جهت تأمین مصلحت ملی به‌کار بندند.

البته طباطبائی در این دوره از عملکرد شاه‌عباس در تأمین مصلحت ملی به‌عنوان تک- نمونه و امر خلاف‌عادت نام می‌برد که در زمینه انحطاط تاریخی و خالی بودن ذهنیت کارگزاران حکمرانی از مفهومی‌های مصلحت‌اندیشانه، بهبود مناسبات مربوط به مالکیت شخصی خود را به طور غریزی به تأمین مصلحت عمومی قلمروی خود معطوف می‌کند و جدا از این تک‌نمونه، هم در دوره گذار و هم در دوره پیش و پس از آن، کارگزاران حکم- رانی، خاستگاه یا پرورششان به‌گونه‌ای نبوده است که نماینده با کارگزار اجتماعی برآمده از قومیت‌های مختلفی باشند که بر یگانگی فراقومیتی خود اجماع دارند و تأمین مصلحت این اجتماع را برتر بپندارند (طباطبائی، ۱۳۹۵: ۲۹۵-۲۸۵).

طباطبائی این وضعیت را در زمانی که انحطاط و زوال وجود دارد، به چیرگی منطق خربندگی در ساحت حکمرانی نسبت می‌دهد. البته در پیش از آن، یعنی در زمان نوزائی نخست که اندیشه سیاسی ایرانشهری، به‌گونه‌ای بازپرداخت شده است تا الگویی از حکمرانی را که تأمین‌کننده مصلحت عمومی ایرانیان (با توجه به اقتضای دوران پیشامدرن) ترسیم کند که البته در پی انحطاط و زوال، ناکام می‌ماند. پس از دوره گذار نیز جنبش مشروطه نیز در رفع چنین کمبودهایی که ملت ایران در ساحت حکمرانی کوشش می‌کند و از این رو مؤلفه‌ها و الزام‌های دولت مدرن از سوی سرآمدان فکری و اکاوی می- شود که البته با ناکامی همراه است.

۸. نتیجه‌گیری

همان‌گونه که گفته شد، مسئله اصلی این نوشتار این است که جواد طباطبائی در ورای تاریخ‌نگاری خود در ذیل این دو مجموعه، چه خواسته‌هایی در سر دارد، یعنی هدف وی از تاریخ‌نگاری اندیشه سیاسی غرب و ایران چیست؟

به‌طور دقیق طباطبائی در پی ارتقاء حوزه شناختی تاریخ ایران (که اندیشه سیاسی بخشی از آن است)، به یک برنامه پژوهشی زاینده یا پرابلماتیک است؛ به‌گونه‌ای که فراتر از

برداشتِ باورمندان به ایدئولوژی‌های خاص از تاریخ ایران باشد و بتوان آن را نه تنها در حوزه‌های مختلف به‌کار بست.

قصد طباطبائی از تاریخ‌نگاری در قالب این پرابلماتیک، مانع‌زدائی شناختی برای تحقق نوزائی دوم است. وی مشروطه را کوششی ناکام برای ایجاد «دومین نوزائی ایران» می‌داند منظور این است که مشروطه در ایجاد یک نوزائی دوم ناکام بوده است ولی به‌ضرورت باید شرایط تحقق آن را در اکنون ایران فراهم کرد. با توجه به پافشاری طباطبائی بر منطق تحمیل‌شدهٔ مدرنیتهٔ غربی و مناسبات جهانی‌شدهٔ چیره بر آن، نظم آرمانی سازگار با آن نیز نمی‌تواند بی‌توجه به مؤلفه‌های دولت مدرن و الزام‌های فلسفی-حقوقی ترسیم شود.

البته با وجود گریزناپذیر بودن مؤلفه‌های دولت مدرن و الزام‌های تحقق‌بخش آن وی پذیرش دولت مدرن را، بی‌قیدوشرط نمی‌شمرد. چرا که از یک‌سو باید این مؤلفه‌ها و الزام‌ها، موضوع تأمل خودآگاهی ملی باشد، تأملی که برآیندهای آن در دو حوزه هم‌ارز «نهادسازی برای حکمرانی» و «نظرورسی حقوقی-فلسفی دربارهٔ آن»، در صورت انباشت، پیشینه‌ای اتکاپذیر می‌آفریند که در واقع، صورتی بهینه از آمیزش «اقتضاهای بومی فرهنگی-تاریخی» با «ضرورت‌های برخاسته از تحمیل مناسبات مدرن و منطق مدرنیته» است. آن‌گونه که بی‌توجهی بدان در ساحت نهادسازی و چارچوب‌بندی اصل‌های حقوقی حاکم بر حکمرانی، می‌تواند با هزینه همراه شود. وی همزمان هم بر تبار ویژهٔ اروپائی این مؤلفه‌ها و الزام‌ها و هم بر ضرورت سازگاری آن با هویت تاریخی-فرهنگی تأکید می‌کند که ضروری است مبنای هر گونه‌ای از نهادسازی و تدوین اصل‌های حقوقی تأسیس‌کننده باشد.

کتاب‌نامه

- آلتوسر، لوئی (۱۳۹۶). *علم و ایدئولوژی*، ترجمه و گردآوری مجید مددی، تهران، انتشارات نیلوفر؛ باقری، محمد و میرموسوی، سیدعلی (۱۳۹۷). «بررسی سازواری منطقی نظریهٔ انحطاط سیدجواد طباطبائی»، *دوفصل‌نامهٔ سیاست‌نامهٔ مفید*، بهار و تابستان ۱۳۹۷، شمارهٔ ۴؛ بهار، مهرداد (۱۳۹۷). *پژوهشی در اساطیر ایران*، چاپ سیزدهم، تهران، انتشارات توس؛ بیننده، عبدالله و فدائی‌مهربانی، مهدی (۱۴۰۱). «وجوه روش‌شناختی تاریخ‌نویسی اندیشهٔ سیاسی جواد طباطبائی»، *فصلنامهٔ «جستارهای سیاسی معاصر»*، اسفند ۱۴۰۱؛

۱۴۴ غرب‌شناسی بنیادی، سال ۱۳، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۱

- رضائی‌راد، محمدرضا (۱۳۷۸). مبانی اندیشه سیاسی در خرد مزدائی، تهران، انتشارات طرح نو؛ طباطبائی، سیدجواد (۱۳۹۲). تأملی درباره ایران، جلد دوم، بخش دوم. مبانی نظریه مشروطه‌خواهی، تهران نشر مینوی خرد؛
- طباطبائی، سیدجواد (۱۳۹۳). تاریخ اندیشه سیاسی جدید در اروپا، دفتر نخست: جدال قدیم و جدید در الهیات و سیاسات، تهران نشر مینوی خرد؛
- طباطبائی، سیدجواد (۱۳۹۴). تاریخ اندیشه سیاسی در ایران: ملاحظاتی در مبانی نظری، تهران نشر مینوی خرد؛
- طباطبائی، سیدجواد (۱۳۹۵). تأملی درباره ایران، جلد نخست: دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران، تهران، نشر مینوی خرد؛
- طباطبائی، سیدجواد (۱۳۹۶). زوال اندیشه سیاسی در ایران، تهران، نشر مینوی خرد؛
- طباطبائی، سیدجواد (۱۴۰۰). ملاحظاتی درباره دانشگاه، تهران، نشر مینوی خرد؛
- قاضی‌مرادی، حسن (۱۳۸۸). تأملی بر عقب‌ماندگی ما: نگاهی به کتاب دیباچه‌ای بر انحطاط ایران نوشته دکتر جواد طباطبائی، تهران نشر اختران؛
- کرایب، یان و بتون، یان (۱۳۸۴). فلسفه علوم اجتماعی، ترجمه شهناز مسمی‌پرست و محمود متّحد، تهران، نشر آگه؛
- کلهرودی، نوید و بستانی، احمد (۱۴۰۰). «بررسی کتاب ملت، دولت و حکومت قانون»، پژوهشنامه انتقادی متون و برنامه های علوم انسانی، شهریور ۱۴۰۰، دوره ۲۱، شماره ۶، از صفحه ۲۸۵ تا صفحه ۳۰۴؛
- لاگلین، مارتین (۱۴۰۰). مبانی حقوق عمومی، ترجمه محمد راسخ، تهران، نشر نی.

Althusser, Louis (1969). For Marx, translated by Ben Brewster, François Maspero, Allen Lane;

Althusser, Louis and Balibar, Étienne (1970). Reading Capital, translated by Ben Brewster and David Fernbach, François Maspero, New Left Books;

Strauss, Leo (1952). Persecution and the art of writing, Chicago, The University of Chicago Press.